


## Nozibele and the three hairs

 Tessa Welch

 Wiehan de Jager

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

 3

 دری `prs` / English `en`

در زهن هی خیلی قدیم، سه دختر برای جمع آوری چوب به بیرون از  
خانه رفتند.

...

A long time ago, three girls went out to collect  
wood.

روز گرمی بود بد برایین آنه به سمت رودخانه رفتند و شنا کردند. آنه بجزی کردند و آب بجزی کردند و در آب شنا کردند.

...

It was a hot day so they went down to the river to swim. They played and splashed and swam in the water.

دځهن، آنه فهميدند كه دير شده است. آنه ډېر عجله به روسته برگشتند.

...

Suddenly, they realised that it was late. They hurried back to the village.

وقتی که نزدیک خانه بودند، نوزیبه دستش را روی گردنش گذاشت. او گردنبندش را فراموش کرده بود! او از دوستانش خواهش کرد، “خواهش می‌کنم من بییید!” ولی دوستانش گفتند: حالا خیلی دیر وقت است.

...

When they were nearly home, Nozibele put her hand to her neck. She had forgotten her necklace! “Please come back with me!” she begged her friends. But her friends said it was too late.

بد براين نوزيبهله تنهیی به رودخانه برگشت. گردنبندهش را پیدا کرد و بد  
عجله به خانه برگشت. ولی او در تاریکی گم شد.

...

So Nozibele went back to the river alone. She found her necklace and hurried home. But she got lost in the dark.



در طول مسیرش او نوری را دید که از یک کلبه‌ای می‌آمد. او به عجله به سمت آن رفت و در زد.

...

In the distance she saw light coming from a hut.  
She hurried towards it and knocked at the door.

در کهل تعجب، یک سگ در را بجز کرد و گفت، “چه می خواهی؟” نوزیبله گفت، “من گم شده ام و برای خوابیدن دنبال جایی می گردم.” سگ گفت، “بی داخل، وگرنه دندانانت می گیرم!” پس نوزیبله به داخل کلبه رفت.

...

To her surprise, a dog opened the door and said, “What do you want?” “I’m lost and I need a place to sleep,” said Nozibele. “Come in, or I’ll bite you!” said the dog. So Nozibele went in.



بعد سگ گفت، “برایم غذا بپز!” نوزیبله جواب داد، “ولی من تلاخلا برای سگ آشپزی نکرده ام.” سگ گفت، “آشپزی کن وگرنه من تو را دندان می‌گیرم.” بنابراین نوزیبله مقداری غذا برای سگ درست کرد.

...

Then the dog said, “Cook for me!” “But I’ve never cooked for a dog before,” she answered. “Cook, or I’ll bite you!” said the dog. So Nozibele cooked some food for the dog.

سپس سگ گفت، “تختم را برایم مرتب کن!” نوزیبله در جواب گفت،  
“من تا به حال تخت سگ را مرتب نکرده ام.” سگ گفت، “تخت را مرتب  
کن وگرنه دندان می گیرم!” پس نوزیبله تخت را مرتب کرد.

...

Then the dog said, “Make the bed for me!” Nozibele  
answered, “I’ve never made a bed for a dog.” “Make  
the bed, or I’ll bite you!” the dog said. So Nozibele  
made the bed.

هر روز او مجبور بود که برای سگ آشپزی، چرو و شست و شو کند. سپس یک روز سگ گفت، “نوزیبله، امروز من باید به دیدن چند از دوستانم بروم. خانه را چرو کن، غذا را درست کن و چیزهیم را بشوید قبل از اینکه به خانه برگردم.”

...

Every day she had to cook and sweep and wash for the dog. Then one day the dog said, “Nozibele, today I have to visit some friends. Sweep the house, cook the food and wash my things before I come back.”

به محض اینکه سگ رفت، نوزیبله سه نخ از موهای سرش را کند. او یک نخ را زیر تخت، یکی را پشت در، و یکی را روی دیوار حویلی گذاشت. سپس با سرعت هرچه تمامتر به سمت خانه دوید.

...

As soon as the dog had gone, Nozibele took three hairs from her head. She put one hair under the bed, one behind the door, and one in the kraal. Then she ran home as fast as she could.

وقتی که سگ برگشت، دنبال نوزیبله گشت. داد زد، “نوزیبله تو کجایی؟”  
اولین در مو گفت، “من اینجا هستم، زیر تخت.” در موی دوم گفت، “من  
اینجا هستم، پشت در” در موی سوم گفت، “من اینجا هستم، روی حوضر.”

...

When the dog came back, he looked for Nozibele.  
“Nozibele, where are you?” he shouted. “I’m here,  
under the bed,” said the first hair. “I’m here, behind  
the door,” said the second hair. “I’m here, in the  
kraal,” said the third hair.

آنکه سگ فهمید که نوزیبه او را فریب داده است. پس او همه‌ی راه‌هی  
روستای را دوید و دوید. ولی، برادران نوزیبه چوب‌هی بزرگ آن چو  
ایستاده بودند. سگ برگشت و فرار کرد و از آن موقع به بعد پدید شد.

...

Then the dog knew that Nozibele had tricked him.  
So he ran and ran all the way to the village. But  
Nozibele's brothers were waiting there with big  
sticks. The dog turned and ran away and has never  
been seen since.




# Global Storybooks


[globalstorybooks.net](http://globalstorybooks.net)

نوزیبه و سه تار مو

## Nozibele and the three hairs

 Tessa Welch

 Wiehan de Jager

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library) (prs)

